



سرشناسه:	برشت، برتولت، ۱۸۹۸-۱۹۵۶م. Brecht, Bertolt
عنوان و نام پدیدآور:	زن خوب ایالت سچوان (نمایشنامه) / نویسنده برتولت برشت؛ ترجمه از آلمانی مهدی زمانیان.
مشخصات نشر:	تهران: افکار جدید، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری:	۲۳۶ ص: ۱۴/۲۱×۵/۵ س.م.
فروست:	مجموعه نمایشنامه‌های افکار؛ ۹.
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۷۵۴۲-۸۶-۸
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
یادداشت:	عنوان اصلی: Der gute Mensch von Sezuan, 1954.
عنوان دیگر:	زن نیک سچوان.
موضوع:	نمایشنامه آلمانی -- قرن ۲۰م. [German drama -- 20th century]
شناسه افزوده:	زمانیان، مهدی، ۱۳۱۶-، مترجم
رده‌بندی کنگره:	PT۲۶۱۳
رده‌بندی دیویی:	۸۳۲/۹۱۲
شماره کتابشناسی ملی:	۷۶۵۱۹۵۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی:	فیبا

Der gute Mensch von Sezuan: Parabelstück

Bertolt Brecht

زن خوب ایالت سچوان

(مجموعه نمایشنامه های افکار - ۹)

نویسنده: برتولت برشت

ترجمه از آلمانی: دکتر مهدی زمانیان

(استاد بازنشسته دانشگاه شیراز)



زن خوب ایالت سچوان

(نمایشنامه)

نویسنده: برتولت برشت
ترجمه از آلمانی: دکتر مهدی زمانیان

مجموعه نمایشنامه‌های افکار- ۹

نمونه خوان: سروین هنرور
حروف چین و ناظر فنی چاپ: مینا مغانلو
دبیر گرافیک: سمانه حسن زاده
چاپ و صحافی: پردیس دانش / نقش

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۴۲-۸۶-۸

نشانی: تهران، خیابان نواب صفوی شمال، نبش آذربایجان، جنب ایستگاه
متروی نواب، برج گردون، ورودی شمال، طبقه‌ی نهم، واحد ۹۰۳
کدپستی: ۱۳۱۹۶۵۳۸۸۶
تلفن دفتر و دورنگار: ۰۲۱۶۳۸۳۳۱۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

 nashraefkar@gmail.com

 @nashrafkar

 nashraefkar

 Fidibo.com/nashraefkar

 Taaghche.ir/nashraefkar

فهرست مطالب

۱	نقش آفرینان
۳	سرآغاز. یکی از خیابان‌های مرکز ایالت سچوان
۲۱	یک. مغازه کوچک دخانیات فروشی
۳۹	میان پرده. زیرپیل
۴۳	دو. مغازه کوچک دخانیات فروشی
۶۳	سه. غروب، در پارک شهر
۷۷	میان پرده. خوابگاه وانگ در کانال فاضل آب
۸۳	چهار. میدان جلوی مغازه شن ته
۹۷	پیش پرده
۹۹	پنج. مغازه دخانیات فروشی
۱۲۱	پیش پرده
۱۲۵	شش. سالن فرعی یکی از رستوران‌های
۱۲۵	ارزان قیمت جنوب شهر
۱۴۳	میان پرده. خوابگاه وانگ

- ۱۴۷ هفت. حیاط پشت مغازه شن ته
- ۱۶۹ میان پرده. خوابگاه وانگ
- ۱۷۱ هشت. کارگاه تنباکوپاک کنی و توتون بری شوی تا
- ۱۸۳ نه. مغازه دخانیات فروشی شن ته
- ۲۰۳ میان پرده. خوابگاه وانگ
- ۲۰۷ ده. دادگاه

نقش آفرینان

وانگ^۱، آب فروش
سه تن از خدایان
شن تن / شوی تا^۲
یانگ سون^۳، یک خلبان بیکار
خانم یانگ^۴، مادر خلبان
شین^۵، زنی بیوه
یک خانواده هشت نفری
لین تو^۶، نجار
خانم می چو^۷، صاحب خانه
پاسبان
قالی فروش و همسرش
روسپی سالخورده
شوفو^۸، آرایشگر
کشیش

1. Wang
4. Frau Yang
7. Mi Tzū

2. Shen Te/Shui Ta
5. Shin
8. Shu Fu

3. Yang Sun
6. Lin To

مرد بیکار
پیش خدمت
عده‌ای عابر

مرکز ایالت سچوان^۱، شهری نیمه اروپایی صحنه

این نمایشنامه بین سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۴۱ نوشته شده و برای اولین بار، ۴ فوریه ۱۹۴۳ در خانه تئاتر شهر زوریخ^۲ به روی صحنه رفته است.

سرآغاز. یکی از خیابان‌های مرکز ایالت سچوان

(هنگام غروب است. وانگ آب‌فروش خود را به تماشاگران معرفی می‌کند.)

وانگ

من اینجا در مرکز ایالت سچوان آب می‌فروشم. کار پرزحمتی است. اگر آب کم باشد، مجبور می‌شوم برای آوردن آن راه درازی را طی کنم و اگر زیاد باشد، بازارم کساد می‌شود. اما به هر صورت، فقر عجیبی بر سراسر ایالت ما حکومت می‌کند. عقیدهٔ عموم بر این است که دیگر فقط خدایان می‌توانند به ما کمک کنند. خوشبختانه از حشم‌داری که مدام در حال سفر است، شنیده‌ام که چند تن از خدایان عالی‌مقام در راه‌اند و اینجا در سچوان هم می‌توان انتظارشان را داشت. ظاهراً آسمان هم از فریاد شکوهٔ ستم‌دیدگان به ستوه آمده است. الان سه روز است که علی‌الخصوص نزدیک‌های غروب، اینجا جلوی دروازه به انتظار می‌ایستم تا اولین کسی باشم که

به آن‌ها خوش آمد می‌گوید. بعد از ورود آن‌ها به شهر، مسلماً چنین فرصتی نصیبم نخواهد شد، زیرا اشخاص معتبری آن‌ها را احاطه خواهند کرد و آن‌ها سخت گرفتار خواهند شد. امیدوارم که آن‌ها را بشناسم. معلوم نیست که دسته جمعی بیابند. شاید تک‌تک بیابند که جلب توجه نکنند. این‌ها که نمی‌توانند باشند، چون ظاهراً از سرکار برمی‌گردند. (به چند کارگری که در حال عبور هستند، نگاه می‌کند.) شانه‌های آن‌ها در اثر حمل بارهای سنگین افتاده است. آن یکی هم غیرممکن است خدا باشد. انگشت‌هایش پراز جوهر است. حداکثر می‌تواند کارمند کارخانهٔ سیمان باشد. این حضرات هم (دو مرد از آنجا عبور می‌کنند.) هیچ شباهتی به خدایان ندارند و ظاهر خشن آن‌ها به کسانی می‌برد که اهل کتک‌کاری هستند و خدایان را به این کار نیازی نیست. ولی آن‌ها، آن سه نفر، کاملاً با سایرین فرق دارند. خوب تغذیه شده‌اند و به کارگر و کارمند نمی‌برند. کفش‌هایشان هم پراز گردوخاک است و این نشانهٔ آن است که از راه دوری آمده‌اند. درست است، خودشان هستند. سروران من، بندهٔ فرمانبردار شما! (خود را به خاک می‌افکند.)

خدای اولی

(باخوشحالی): منتظرمان بودید؟

وانگ

(درحالی‌که به آن‌ها آب می‌دهد): ولی فقط من می‌دانستم که در راه‌اید.

خدای اولی

ما امشب به جای خوابی احتیاج داریم. جایی را می‌شناسی؟

وانگ

فقط یک جا؟ جا فراوان است. تمام شهر در اختیار شماست، سروران من. بستگی به این دارد که شما کجا را انتخاب بفرمایید.

(خدایان نگاه‌های گویایی ردوبدل می‌کنند.)

خدای اولی

اولین جایی را که پیدا کردی، بگیر، پسر! به اولین خانه‌ای که رسیدی، امتحان کن!

وانگ

فقط از این می‌ترسم که کله‌گنده‌های شهر از من دلگیر شوند که چرا یکی از آن‌ها را بردیگری ترجیح داده‌ام.

خدای اولی

پس به تو امر می‌کنیم: اولین جایی را که پیدا کردی، بگیر!

وانگ

آنجا خانه‌ی آقای فواست. یک لحظه صبر کنید. (به طرف خانه‌ای می‌رود. به در می‌کوبد، اما پیدا است

که او را نمی‌پذیرند. با سرخوردگی برمی‌گردد.)

وانگ

از بدشانسی، آقای فودر خانه نبود. مستخدم‌هایش هم جرأت نمی‌کنند، بدون اجازه او دست از پا خطا کنند، چون آدم سخت‌گیری است. حتماً

وقتی بشنود چه کسانی را به خانه اش راه نداده اند،
محشر به پا می کند، مگر نه؟
(بالبختند): البته.

خدایان

یک لحظه دیگر صبر کنید. خانه پهلویی مال
پیرزنی است به نام سو. مطمئناً خیلی خوشحال
خواهد شد.

وانگ

(به آن سمت می رود، اما ظاهراً از آنجا هم رانده می شود.)
باید از آن خانه سوال کنم. صاحب این خانه
گفت که اتاق کوچکی دارد که وضع آن خیلی
نامرتب است، الان می روم سراغ آقای چینگ.
ولی همان اتاق کوچک هم برای ما کافی است.
بگو می آییم.

وانگ

خدای دومی

حتی اگر ترو تمیز نباشد؟ شاید پراز عنکبوت
باشد.

وانگ

مانعی ندارد. جایی که عنکبوت باشد، حشره
کمتر پیدا می شود.

خدای دومی

(با مهربانی به وانگ): برو سراغ همان آقای چینگ
یا کس دیگری، پسرم. من از عنکبوت نفرت
دارم.

خدای سومی

(وانگ به در خانه ای می کوبد و داخل می شود.)

صدایی از درون خانه ما را از شر خدایان مصون بدار! به اندازه کافی دردسر
داریم.

وانگ

(نزد خدایان بازمی‌گردد): آقای چینگ خیلی متأسف است. خانه‌اش پراز بستگان اوست و از این رو جرأت نمی‌کند به شما رو نشان بدهد، سروان من. بین خودمان باشد، به نظرم آدم‌های ناپابی در میان آن‌ها هستند که نمی‌خواهد شما آن‌ها را ببینید. از این می‌ترسد که دربارهٔ او بد قضاوت کنید. علتش همین است.

خدای اولی

وانگ

ما این قدر رعب‌انگیز هستیم؟ فقط برای آدم‌های بد ذات، مگر نه؟ همه می‌دانند که دیرزمانی است ایالت کووان^۱ پی‌درپی دچار سیل می‌شود.

خدای اولی

وانگ

راستی؟ چرا؟ خوب، برای اینکه اهالی آنجا از خدا نمی‌ترسند. چه جفتگ‌ها! برای اینکه در حفظ و حراست سد بزرگ آن قدر کوتاهی کردند تا اینکه سرانجام فروریخت.

خدای دومی

خدای اولی

وانگ

هیسسس! (به وانگ): هنوز امیدی داری، پسر من؟ این چه سوالی است که می‌کنید؟ کافیسست چند تا خانه پیش‌تر بروم تا بتوانم جایی برایتان انتخاب کنم. همهٔ مردم آرزو دارند که از شما

پذیرایی کنند. این چند جا بدشانسی آوردیم.

متوجه که شدید؟ الان برمی‌گردم.

(با اکراه راه می‌افتد و در میان خیابان سرگردان می‌ایستد.)

دیدید گفتم؟

ممکن است واقعاً تصادفی باشد.

در شهر شون^۱ تصادفی بود، در کووان تصادفی

بود. و در سچوان هم تصادفی؟ دیگر کسی از

خدا نمی‌ترسد. چرا نمی‌خواهید این واقعیت را

پذیرید؟ مأموریت ما با شکست مواجه شده،

بهتر است اعتراف کنید.

هنوز هم امکان دارد هر آن به آدم‌های نیکوکار بر

بخوریم. نباید به این زودی نومید شد.

در قطعه‌نامه ذکر شده که دنیا می‌تواند به همین

وضعیتی که هست باقی بماند، به شرط اینکه

به اندازه کافی آدم‌هایی پیدا بشوند که زندگی

انسانی و شرافتمندانه‌ای را بگذرانند. اگر اشتباه

نکنم، آب‌فروش خودش یکی از این افراد است.

(به طرف وانگ می‌رود که همان‌طور سرگردان آنجا

ایستاده است.)

که متأسفانه اشتباه می‌کند. همان موقع که

خدای دومی

خدای اولی

خدای دومی

خدای اولی

خدای سومی

خدای دومی

آب فروش در لیوانش به ما آب داد، متوجه جریان
شدم. بگیر نگاه کن!

(لیوان را به خدای اولی نشان می‌دهد.)

ته آن دو جدار دارد.

آدم حقه باز.

خوب، دور او را خط می‌کشیم. تنها یک نفر فاسد
چیزی را ثابت نمی‌کند. ما به قدر کافی کسانی را
پیدا خواهیم کرد که شرایط ما را دارا باشند. باید
لااقل یک نفر را پیدا کنیم. دوهزار سال است که
فریاد اعتراض مردم بلند شده که دنیا نمی‌تواند
به این ترتیب پیش رود، که هیچ‌کس نمی‌تواند در
این دنیا صالح باقی بماند. باید بالاخره عده‌ای را
به آن‌ها نشان دهیم که هنوز قادرند فرمان‌های ما
را اجرا کنند.

(به وانگ): شاید گیر آوردن جا مشکل است؟

اما نه برای شما، به چه فکر می‌کنید؟ این تقصیر
من است که نمی‌توانم جایی پیدا کنم، برای
اینکه راه ورسم این کار را درست نمی‌دانم.

نه، این طور نیست. (برمی‌گردد.)

مثل اینکه دارند متوجه قضیه می‌شوند. (عابری
را مخاطب قرار می‌دهد): حضرت آقا، معذرت
می‌خواهم که به شما متوسل شده‌ام، ولی سه تن

خدای اولی

خدای دومی

خدای اولی

خدای سومی

وانگ

خدای سومی

وانگ

از والامقام‌ترین خدایان که تمام اهالی سچوان سال‌هاست انتظار ورودشان را می‌کشند، الان اینجا هستند و دارند دنبال جایی می‌گردند. همین‌طور بی‌اعتنارد نشوید. اگر باور نمی‌کنید، خودتان پیش آن‌ها بیایید. تنها یک نفر کافی است. محض رضای خدا عجله کنید. این فرصتی استثنایی است. تا سایرین آن‌ها را از چنگتان درنیاورده‌اند، به خانه خود دعوتشان کنید. شاید بپذیرند.

(مرد عابریه راه خود ادامه می‌دهد.)

(خطاب به دیگری): آقای عزیز، جریان را که شنیدید؟ شما جایی دارید؟ لازم نیست حتماً اتاق‌های مجللی باشد. حسن‌نیت شرط است. از کجا بدانم که خدایان تواز چه قماش‌ی هستند؟ کی می‌داند چه جور مخلوقاتی می‌خواهند سر بکنند توی خانه آدم؟

(مرد عابر داخل مغازه دخانیات فروشی می‌شود. وانگ نزد خدایان برمی‌گردد.)

بالاخره یک نفر را گیر آوردم که مطمئناً می‌پذیرد. (به لیوان که روی زمین گذاشته، نگاه می‌کند. با تردید و دستپاچگی خدایان را از نظر می‌گذرانند. آن‌گاه لیوانش را برمی‌دارد و به راه می‌افتد.)

وانگ

مرد عابر

وانگ

- خدای اولی
وانگ
مرد
- مثل اینکه هوا پس است.
(به محض اینکه مرد از مغازه بیرون می‌آید): خوب،
بالاخره جا چی شد؟
از کجا معلوم که خود من هم توی مسافرخانه
نمی‌خوابم؟
- خدای اولی
وانگ
مرد
- مشکل جایی پیدا کند. سچوان را هم می‌توانیم
از لیست خارج کنیم.
آن‌ها سه تن از خدایان والامقام‌اند. باور کنید.
به مجسمه‌هایشان که در معابد گذاشته شده،
عجیب شباهت دارند. اگر زود نزد آن‌ها بروید و
دعوتشان کنید، امکان دارد قبول کنند.
- مرد
- (باخنده): ظاهراً کسانی که برایشان دنبال جا
می‌گردی، از آن حقه‌بازهای روزگار هستند. (دور
می‌شود.)
- وانگ
- (به دنبال او ناسزا می‌گوید): مردکه عوضی! از خدا
نمی‌ترسی؟ شما را به خاطر این بی‌اعتنایی‌ها
در قیر داغ خواهند جوشانند. خدایان به شما
اعتنایی ندارند، ولی شما روزی پشیمان خواهید
شد. نسل اندر نسل تقاص پس خواهید داد.
شما باعث ننگ سچوان هستید. (پس از اندکی
مکث): دیگر کسی جز شن‌تُ روسپی نمانده
است. محال است روی من را زمین بیندازد.

(صدا می‌زند): شن ته! (شن ته از دریچه سر بیرون

می‌کند.)

خدایان به شهر ما آمده‌اند. نمی‌توانم جایی
برایشان پیدا کنم. تومی توانی برای یک شب به
آن‌ها جا بدهی؟

وانگ

فکر نمی‌کنم، وانگ. آخر چطور نمی‌توانی جایی
برایشان پیدا کنی؟

شن ته

حالا نمی‌توانم توضیح بدهم. سرتاسر سچوان
چیزی جز زباله‌دانی نیست.

وانگ

پس من باید وقتی طرف بیاید، رو نشان ندهم!
آن وقت ممکن است برود. خیال دارد من را به
گردش ببرد.

شن ته

نمی‌شود همین حالا بیاییم بالا؟

وانگ

ولی نباید سروصدا راه بیندازید. می‌شود با آن‌ها
روراست بود؟

شن ته

نه، آن‌ها نباید چیزی درباره‌ی کسب و کار تو بدانند.
اصلاً فکر می‌کنم بهتر است همین جا صبر کنیم.
با یارو که نمی‌روی گردش؟

وانگ

اوضاع خیلی ناچور است. اگر فردا کرایه‌ی خانه را
ندهم، بیرونم می‌اندازند.

شن ته

در چنین شرایطی نباید حسابگر بود.

وانگ

چه می‌دانم، شکم گرسنه این حرف‌ها را

شن ته

نمی‌فهمد. خوب، چاره‌ای نیست، آن‌ها را می‌پذیریم.

(چراغ اتاقش را خاموش می‌کند.)

مثل اینکه بی‌فایده است.

(هرسه به طرف وانگ می‌روند.)

(که از مشاهده آن‌ها جا می‌خورد): بالاخره جا پیدا شد. (عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کند.)

راستی؟ پس راه بیفتیم.

عجله‌ای در کار نیست. زیاد وقت داریم. باید اول اتاق را تمیز و مرتب کنند.

پس همین‌جا منتظر می‌نشینیم.

ولی اینجا که خیلی شلوغ است. بهتر نیست کمی آن طرف‌تر برویم؟

اتفاقاً ما مایلیم مردم را ببینیم. برای همین منظور هم به اینجا آمده‌ایم.

فقط بد باد سردی می‌آید.

ما به این چیزها عادت کرده‌ایم.

شاید میل داشته باشید شبِ سچوان را ببینید. چطور است کمی قدم بزنیم؟

ما امروز خیلی راه رفته‌ایم. (بالبختند): ولی اگر دلت می‌خواهد از اینجا دور شویم، کافی ست که فقط

لب باز کنی.

خدای اولی

وانگ

خدایان

وانگ

خدای سومی

وانگ

خدای دومی

وانگ

خدای دومی

وانگ

خدای اولی

(از آنجا دور می‌شوند.)

خدای سومی

با اینجا موافقی؟

(آن سه آن طرف تر روی زمین می‌نشیند.)

وانگ

(عجولانه): شب را نزد دخترخانم مجردی خواهید گذراند. او خوب‌ترین زن سچوان است.

خدای سومی

چه خوب!

وانگ

(به تماشاگران): وقتی داشتم لیوان را از زمین برمی‌داشتم، طور مخصوصی به من نگاه می‌کردند. یعنی به قضیه پی برده‌اند؟ دیگر جرأت نمی‌کنم توی چشم‌هایشان نگاه کنم.

خدای سومی

حسابی خسته شدی.

وانگ

یک کمی. از بس دویدم.

خدای اولی

وضع اهالی اینجا خیلی بد است؟

وانگ

وضع آدم‌های خوب، بله.

خدای اولی

(جدی): وضع تو هم همین‌طور؟

وانگ

منظورتان را می‌فهمم. من آدم خوبی نیستم، اما وضع من هم چندان تعریفی ندارد.

(در این لحظه مردی جلوی خانه‌شن‌ته ظاهر می‌شود،

چند بار سوت می‌زند و با هر سوتی وانگ از جامی پرد.)

خدای اولی

(آهسته به وانگ): مثل اینکه رفت.

وانگ

(با حالت گیجی): بله، بله.

(از جا بلند می‌شود و درحالی‌که ظرف آب را جامی گذارد،

به میان میدان می‌رود. در فاصلهٔ رسیدن او به وسط میدان، این کارها روی صحنه صورت می‌گیرد. مرد منتظر از آنجا دور می‌شود. شن‌ته پاورچین از در خانه بیرون می‌آید و وانگ را آهسته صدا می‌کند. بعد به دنبال او به طرف انتهای خیابان راه می‌افتد. در همین موقع، وانگ آهسته شن‌ته را صدا می‌کند، اما جوابی نمی‌شنود.

دستم را در حنا گذاشت. رفت. دنبال پول پیدا کردن برای کرایهٔ خانه، درحالی‌که من جایی برای سرورانم ندارم. آن‌ها خسته و منتظرند. دیگر نمی‌توانم پیش آن‌ها برگردم و بگویم: باز هم نشد. محل سکونت خودم، یعنی همان کانال فاضلاب، که به درد آن‌ها نمی‌خورد. وانگهی خدایان هم نزد کسی که دستش پیش آن‌ها رو شده، نمی‌آیند. نه، دیگر بر نمی‌گردم. به هیچ قیمتی بر نمی‌گردم. اما ظرف آبم هنوز آنجاست. تکلیفم چیست؟ جرأت نمی‌کنم بروم و آن را بیاورم. حالا که موفق نشدم برای کسانی که بی‌نهایت مورد احترام من‌اند، جایی پیدا کنم، از اینجا می‌روم و خودم را دور از چشم آن‌ها پنهان می‌کنم. (پا به فرار می‌گذارد.)

(هنوز کاملاً از نظر دور نشده که شن‌ته سر می‌رسد. به این سونگه می‌کند و خدایان را می‌بیند.)

شن‌ته خدایان شما هستید؟ خیلی خوش وقت می‌شوم،
اگر کلبهٔ محقر من مورد پسند شما واقع شود.

خدای سومی پس آن مرد آب فروش کجا رفت؟
شن‌ته باید او را گم کرده باشم.

خدای اولی حتماً فکر کرده دیگر به اینجا نمی‌آیی و از این رو
خجالت کشیده پیش ما برگردد.

خدای سومی (ظرف آب را برمی‌دارد): آن را می‌گذاریم پیش شما.
به آن احتیاج پیدا می‌کند (با راهنمایی شن‌ته وارد
خانه می‌شوند).

(صحنه تاریک و دوباره روشن می‌شود. هوا هنوز
گرگ‌ومیش است که خدایان به دنبال شن‌ته که
چراغی در دست دارد، از خانه خارج می‌شوند. با هم
خداحافظی می‌کنند.)

خدای اولی شن‌ته عزیز، از تو به خاطر مهمان‌نوازی‌ات
متشکریم. هرگز فراموش نمی‌کنیم که تو تنها
کسی بودی که ما را به خانه‌ات راه دادی. ظرف
آب فروش را به او برگردان و بگواز او هم متشکریم
که چنین انسان نیکی را به ما معرفی نمود.

شن‌ته من آدم خوبی نیستم. باید اعتراف کنم که وقتی
وانگ از من برای شما جایی خواست، کمی
تردید کردم.

خدای اولی تردید، به شرط آنکه بر آن چیره شوی، اهمیتی

ندارد. چیزی که توبه ما دادی، بیش از این‌ها ارزش داشت. برای عده‌ی زیادی از مردم وحتى بعضی از خدایان این سوال پیش آمده بود که آیا اصولاً هنوز آدم‌های خوب در دنیا وجود دارند؟ درحقیقت برای اثبات یا رد این مدعی بود که قدم در این راه دراز نهادیم. اکنون با کمال مسرت به جست‌وجوی خود ادامه می‌دهیم. به امید دیدار.

شن‌ته

صبر کنید، سروران من! من آن قدرها هم به خوبی خودم اطمینان ندارم. البته خیلی دلم می‌خواهد آدم خوبی باشم، اما آخر کرایه‌ی خانه‌ام را از کجا پردازم؟ باید اعتراف کنم که به خاطر تأمین مایحتاجم مجبور به خودفروشی شده‌ام، ولی حتی از این راه هم نمی‌توانم گلیم خود را از آب بیرون بکشم. زیرا عده‌ی کسانی که اجباراً به همین راه کشیده شده‌اند، زیاد است. من حاضرم هر کاری بگویند، انجام دهم. کیست که حاضر نباشد؟ چه سعادت‌ی از این بالاتر که فرمان‌های خدایان را اجرا کنم، والدینم را گرمی بدارم و درستکار باشم. احتراز از تجاوز به حقوق هم‌نوعان در نظرم ارج دارد و وفاداری به همسر، ایده‌آل من است. هیچ دلم نمی‌خواهد سربار

دیگران باشم یا بینوایی را چپاول کنم. اما چطور تمام این کارها را بکنم، درحالی که اگر حتی بخواهم برخی از فرمان‌های شما را اجرا کنم، از پای درخواهم آمد؟

خدای اولی

این‌ها همه شک و تردیدی است که به دل هر انسان نیکوکاری راه پیدا می‌کند.

خدای سومی

خدا حافظ، شن‌ته. سلام من را به آب فروش هم برسان.

خدای دومی

می‌ترسم توی دردسرافتاده باشد.

خدای سومی

موفق باشی.

خدای اولی

قبل از هر چیزی سعی کن خوب باشی، شن‌ته. خدا حافظ. (عازم رفتن می‌شوند؛ در حال دست تکان دادن.)

شن‌ته

(وحشت زده): ولی من از خودم مطمئن نیستم، سروران. آخر چطور می‌توانم خوب باشم، وقتی چیزها به این گرانی است؟

خدای دومی

متأسفانه در این مورد کاری از دست ما ساخته نیست. ما نمی‌توانیم در امور اقتصادی دخالت کنیم.

خدای سومی

یک لحظه صبر کنید. شاید اگر وضع مالی‌اش بهتر باشد، زودتر بتواند به مقصودش برسد.

ما نمی‌توانیم چیزی به او بدهیم. به دیگر خدایان
چه جوابی بدهیم؟

خدای دومی

چرا نمی‌توانیم؟

خدای اولی

(سرهایشان را توی سرهم می‌کنند و باحرارت به بحث
می‌پردازند.)

(بادستپاچگی به شن‌ته): این‌طور که گفתי هنوز
اجاره‌خانه‌ات را نپرداخته‌ای. ما اشخاص
بی‌بضاعتی نیستیم. البته کرایه‌ جای خوابمان را
می‌دهیم. بیا! (مبلغی به او می‌دهد.) ولی به کسی
در این باره چیزی نگو. ممکن است سوءتعبیر
شود.

چه جور هم!

خدای دومی

برای چی؟ کار خلافی که نکرده‌ایم. ما می‌توانیم
با خیال راحت کرایه‌ محل خوابمان را بپردازیم.
در قطعنامه چیزی که مانع این کار بشود، وجود
ندارد. خوب، خداحافظ.

خدای سومی

(خدایان به سرعت دور می‌شوند.)